

پروانہ لعل
شیخ ابوالعزیز
محمد صدیق

بن

ریاست تحصیل اول برائے
ماہی اصف سلیمان جناب تالیف
ارفع اکرم امین السلطان میرزا اصغر
مدرسہ کبیرا تالی از کتاب اول تاریخ
التواریخ کہ محتوی است بروا اوست علیہ
من مرم تا زمان حیرت حضرت
خاتم صلی اللہ علیہ وسلم
کلیع متجلی و چون

نویسند
عالم لاریز
فی سیرت

دانشنامه	۴۲۵
فن نامه	۳۳۷
کتابخانه	۳۲/۲



بسم الله الرحمن الرحيم

ذکر اختلاف تواریخ بعضی از طوایف اعم از مبطو آدم تا ولادت عیسی علیهما السلام
یونانیان از مبطو آدم صغری علیهما السلام تا زمان ولادت مسیح علیهما السلام پنجاه و نه سال و نه
و نه و چهار هزار و چهار سال شمارند و مساهریان صد سال از عمر پاره که مذکور شد کم گفته اند و صد و بیست و نه
از عمر شش و پنج کم شمارند و صد و بیست و نه سال از عمر لامک پدر نوح که شمرند و نیز این بعضی خلاف با یونانیان کرده
از مبطو آدم تا ولادت عیسی را چهار هزار و سیصد و پنجاه گفتند و بعضی از اصحاب شش و پنج هزار و سیصد
پنجاه سال دانستند و نیز این چنین بسیار است که ذکرش موجب اطباب شود و آنچه نگارنده در کتاب مبارک
اقتیاد کرده با تواریخ ظل و دول و شیخین سجده و برابر داشته از مبطو آدم تا ولادت عیسی علیهما السلام پنجاه و نه
پانصد و هشتاد و پنج سال است چنانکه بر پیشکار در اگر چه این سخن خلاف آن است که ذکر شد و همچنین تواریخ افریغ که از مبطو
آدم تا ولادت مسیح را پنجاه و نه سال تعیین داده اند برابری است اما هیچیک از اینهاست را رسید
یاد اتم حروف نمیکنند چه آنست که در این باره و اوق تعیین یافته از سالی کم کنند یا بفرایند در حیرت و دل
اندازد و پیش و چه ممکن است که سردار که تیر با سزای اینها میا مواج بوده و مقاتله کرده با کسان آلوده کم از هم در آن
با بختی که اگر این است با سلیه ان عالی سلام که سلطان آل اسرا نیل باره سال اختلاف تواریخ از هم بیست و نه
کمیتر که لکس ایرانه است با شکل که پادشاه هند شاعر مفیده علی حال صفت جا این است که با کوشش و تلاطم
۵۵۸۵ یعنی در ولادت عیسی علیهما السلام پنجاه و نه و شصت و پنج سال بعد از مبطو آدم بود

ذکر آن هر چه علیهما السلام در ذیل تواریخ ولادت آنحضرت مرقوم شده و او را خواهری بود که ایشاع نام داشت

وقایع بعد از نبوت آدم علیه السلام با بخت

و در جماله نکاح زکریا علیه السلام بود چنانکه گفته اند با بخت چون میم در حجر تریب زکریا علیه السلام بخد رشده رسید
 با یوسف بن یعقوب بن مین نامزد کرد یوسف با مریم عم زاده بودند و چون مریم سیزده ساله شد از آن پیش که با یوسف
 هم پیشه شود و رسم زناشویی بعمل آید فرشته شکان خداوند او را مرده و ولادت عیسی علیه السلام داد و چنانکه خداوند
 فرماید اذ قالت الملائكة يا مريم ان الله يختبرك بكلمة ربك فسبحي بيمينك وحيثما في الدنيا والاخرة و من اللهيمن
 مریم ازین مرده بجنب آمد و گفت خداوند ما چگونه مراد فرزند حاصل تواند شد و حال آنکه هرگز دست مردی مرگ
 نخورده قالت رب اني يكون لي ولد ولم يمسسني بشر چون چسبست بر مریم علیه کرد و ازین حدیث شکست و عجیب
 فرشته خداوند با او گفت که اذ قالت الملائكة يا مريم ان الله يختبرك بكلمة ربك فسبحي بيمينك وحيثما في الدنيا والاخرة و من اللهيمن
 از قدرت خداوند زیرا که خدا هر چه میخواهد میکند این مثل عیسی علیه السلام کشتل آدم خلقه من تراب همانا عیسی علیه
 مانند آدم صغی علیه السلام است که قادر متعال در ابی پدر و مادر خلق کرد و عیسی نیز بی پدر متولد خواهد شد و صبح
 روزی مریم علیها السلام از مسجد اقصی بیخانه زکریا علیه السلام آمد و خواهر خود ایشاع را که با مریم علیه السلام بود باز
 پرسید پس از فرمود آنگاه چنانکه خدا تعالی فرماید و اذ کثر فی الكتاب مریم اذ امتدت من انبساطها مکانا شرقیا فاصبحت
 شرقی خانه طی سافت کرده در اصل خانه خلعتی جنتی بار کرد و بدلولی فاصبحت من و حنم جبابا پرده کرد
 خود ایشان او بخت تا چشم کن بدن مطهرش نیفتد و خواست تا در آب غسل کند تا گاه جبرئیل علیه السلام بصورت و
 امر که رخساری دل فریب و کشایلی سیکو داشت بروی ظاهر گشت کما قال الله تعالی فارسلنا الیها روحنا من
 لهما بشر سويا مریم چون چشمش بدان جوان سیکو طلعت افاد داشت که قصد او در سخت برسد و از وی بگریزد
 قالت انی اعوذ بالرحمن ان کننت تقیبا گفت بیا بهیچم بخت پروردگار تو اگر مردی پندار و متقی باشی قال انما
 رسول ربک الایب کت فلا تازکیا جبرئیل گفت کس غیتم انکس که تو از من بر سنده باشی بلکه من سول پروردگار تو
 و ازین روی نیز دیکت تو آمده ام که سبب شوم تا خداوند قادر غالب ترا پسری بگیرد بختت قالت انی یکون لی علام
 و لم یسسی بشر و لم اک ایما مریم علیها السلام گفت از کجا تواند شد که من پسری آورم و حال آنکه بشری با من نسیم
 نشد و دست کس مرا مس نخورده و من انکس نیستم که با یکا مکان و آمیزم و بگرام فرزندی حاصل کنم قال که اذ کت قال رب
 هو علی بین و نجلد آیه للناس و رحمنا و کان امرنا خفیاً جبرئیل گفت که چسبست کشت است پروردگار تو که این امر
 من استانت که تو را بی شوهر زندی عطا کنم و این کار برای ان میکنم که علامتی و جنتی باشد در میان مردم
 قدرت من جبرئیل علیه السلام این بخت و نزدیکت و نفع در مریم بدید و ناپدید گشت و آنحضرت بعیسی علیه السلام
 و از خانه زکریا علیه السلام بعد از غسل مسجد اقصی آمد و روزی چند بخت و حمل او گران شد پس بدلولی فاصبحت
 پیکاناً قضیا از مردم عزلت کردید و از خویش استو میداشت و از خلق دور میزیت نخستین یوسف است
 که مریم است شده بغایت ملول و محزون گشته نیز در آنحضرت آمد و عرض کرد که ای مریم آیا هیچ زرعی بی پدر بار و
 مریم فرمود که اگر کوئی نخستین خدای پدر آفریده است پس آن بدون رع موجود شده و اگر فرمانی بر دورد آید
 آفرید پس بچکدام از یکدیگر حاصل شده باز یوسف سخن آیده گفت آیا هیچ درختی بی آب نشود نمایا شد
 مریم فرمود و اول خدای درخت آفرید و از آن پس آب سبب نشود و نما ساخت و در کرت سیم یوسف

و در شوازم

بخت

جسد دوم از کتاب اول ماسخ التواریخ

سخن بار و شن آورد و گفت ایامیج فرزندی بی پدر بوجود آمد مریم منمود آدم و حواریانند پدر بود و نه مادر چون سخن پنجبار رسید یوسف همچنان بلول و مخزون از نزد او بیرون شده بمجد خویش آمد و در دل داشت که بی راه کند و از آن پس با فرزند اند چون آن شب بخت در خواب دید که فرشته خداوند روی بیو کرد و گفت ای یوسف مریم از روح القدس آبتن است فرزندان او را صیغی نام بگذار که قوم خود را از گناه نجات خواهد داد اینست فرشته پیغمبران ازین پیش خبر دادند که دختر بی گناه آبتن خواهد شد و فرزندی خواهد آورد که او را نمیتوانیست خواهی گفت خدا با ما است یوسف خواب بیدار شد و در حق مریم از اندیشه خویش استغفار کرد و چون بدت حمل مریم بنهایت شد و هنگام فرو گذاشتن بار رسید ز بیت المقدس بیرون شده تمام مردم بر حال او وقوف نیابند و فرسنگ طی مسافت کرده به بیت لحم آمد و در کنار آن تریه نخلی خشک یافت از در زادن بی اختیار پنج اندرخت بدوید چنانکه خدای گوید فاجائهم الخاضع لک الخاضع لک ایستنی مشق قبل نما و گشت نیامیاشا چون نزدیک آن درخت آمد پشت بر آن نهاد و عیسی علیه السلام متولد شد مریم گفت کاش مرده بودم و نام این خاطر را محو شده بود و این روز را تمیذیدم آیا چون مردم از من سوال کنند که این فرزند را از کجا آوردی چه جواب گویم که با بدلول فدا دین من شجاعتی که در جمل بخت سخت سرتیا عیسی علیه السلام با نکت بر آورد و گفت ای مادر مخزون این مباحث که خداوند از زیر پای تو خضری با دید آورده و بستر ای ایک سجده التخله تساقط علیک رطبا غنما و میل به بسوی سجود ساق درخت خشک را دور بر زبر تو رطب رسیده و کفلی و آتش سربنی و قری صیفا فاما تیرین الشیر احد اقول انی نذرت لیرحمین صومنا فلن اکلم الیوم انشیا پس سجده از رطب تازه و بیاشام ازین چشمه پر و شن و هر دو چشم تو روشن باوه خاطر تو فشا و باشد و اگر کسی پامنی که نبرد تو آید و از تو پرسد که این فرزند را از کجا آوردی او را بیا گویان که ام روز از بجه خدا نذر کرده ام که روزه بدارم و با کس سخن نگویم پس در حال خضری خوشگوار از زیر پای مریم بچو شید و آن درخت خشک رطب تازه را آورد پس مریم بدستباری ملائکه عیسی علیه السلام در آن آب لبثت و در قاطی پیچید و یوسف قدری سیزم فراهم کرده آتشی را فروخت تا آنحضرت بدانگرم شود و جز با خود داشت آنرا نیز مریم سپرد تا تناول فرماید و نام آن مولود را چنانکه در خواب دیده بود عیسی و لفظ عیسی یسوع است و یسوع در لغت عبری معنی فرج باشد و نام دیگر آنحضرت مسیح است و مسیح و مسیح معا مرتب ماشیح است و ماشیح در لغت عبری معنی مسیح کرده شده است و پیشتر بسیار ادبنا سرائیل مسیح میگفتند چه ایشانرا پیغمبر دیگر بار و عنایت که در قدس موقوف بود مسیح که در چنانکه در این کتاب مبارک مکرر ذکر شده و عیسی علیه السلام را عیسی علیه السلام و عیسی علیه السلام و عیسی علیه السلام چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و ترسایان آنحضرت را اگر بطور کلی اندیز خوانند و لقب آنحضرت مسیح با با بجهل و غیره از کلام عیسی فراغت یافت بخاند فانت بقومنا شیخه قالوا یا مریم کما جئت شیئا فریاً آنحضرت را برداشته میان قریه بیت لحم رفت و در ساری فرود شد مردم بروی جمیع شدند و گفتند ای مریم چیزی غریب آورده بگو که بگو شوهر این سرزند را بدست کردی یا نیا مشغول شدی یا اخت بیرون گان آن بوک امر اسود و ما کانت انک بیغیا چون بیرون مردی بد کردار بود آنحضرت را بدو دادند و گفتند بخوابه بیرون پدر تو مردی بد کردار نبود و مادر تو زنی بدشعار نیست این چه کردارناست و ده است که از تو آشکار پس مریم بدلول فاشارت الیسوی عیسی شاز کرد که این سخن از وی پیسیده فالو کیف تکلم من کان فی المهد صیبا ایضا

سخن

وقایع بعد از بسبوط آدم علیه السلام تا هجرت

گفتند امیریم چگونه با طفلی که هنوز در کربار عمنزده است سخن کنیم در این هنگام عیسی بمولود یکلم التماس نامه
 بسخن درآید و گفت اتی عبدالستامانی الکتاب و جعلنی نبیا بدستی که من بنده خدا و دم و مرا کتاب انجیل فرستاده
 و پیغمبر گردانیده و مجلسی مبارک انما کنت و مرا با برکت گردانیده است بر کجا باشم و اوصانی بالصلاة و الزکوة ماد
 جیا و وصیت کرده است مرا بچداشستن نماز و دادن نکه چند که در جهنم اند و با شرم و بربوبالدنی و لم یجئنی جبارا شفا
 مرا نیکو کار گردانیده با مادرم که گردانیده است چیر کشنده و شقی و السلام علی یوم ولیدت و یوم اموت و یوم انعت
 سلام خداوند مخصوص منت و از برای من باشد از روزیکه متولد شدم و روزیکه میمیرم و روزیکه در قیامت ندم شوم
 چون آنجا عت انیمچه بدین دست آمد شناخت هر یک کشیده بسرای خویش شدند در این وقت هر دو شکر و شکر
 بهیرو دین نامیده شده و نه انبیا فطر قصیر و م پادشاه آل اسرائیل بود و در بیت المقدس سکونت داشت چنان
 ازین پیش نژدکور شد و جمعی ز ستاره شناسان عجم و حکمای یونان و مجوس که در علم کمانت و ریاضی بجا
 بودند و در ارض یابل و قوف داشتند ستاره عیسی را دیده داشتند که آنحضرت متولد شد پس به تیر چند فراس
 کرده برای دیدن آنحضرت به بیت المقدس آمدند و زود هر دو شش شده گفتند ما برای دیدن عیسی بدینجا نیستیم
 دلچسپی از فضایل آنحضرت بر سر دهند هر دو شکر گفت در جستجوی او برآید چون او را یافتند مرا نیز آنگهی میدتا او را بزرگ
 دارم پس حکمای عجم ستاره او را پیشرو خویش کرده به بیت لحم آمدند و در آنجا ستاره عیسی دیدند که بر سر
 مریم بایستاد پس بدانگراسی شده آنحضرت را دریافتند و پیشانی بر خاک محضاده جنابش را سجده کردند و آنحضرت
 و پدایا با هر جواهر شین که با خود داشتند بر سر پیشکش میش گفتانیدند و مراجعت کردند در این وقت از جانب زرد
 پاک ممش شدند که این از را از هر دو شش پوشیده دارند و او را بر حال عیسی و قوف ندهند لاجرم بی آگهی بر دو
 بارض خویش مراجعت کردند و چون هر دو شش گاه شده حکمای عجم او را دقعی خضاده و او را بر حال مولود
 واقف نکرده مراجعت کردند در چشم شد و بفرموده طفل که در بیت لحم از دو سال کمتر دارد مقتول سازند در
 هنگام یوسف در خوابید که فرشته خداوند با او خطا کرد که ای یوسف نامزد خود مریم را با عیسی داشته
 مصر فرار کن و چون یوسف از خواب برآمد مریم را با عیسی داشته بجانب مصر کمر بخت و او را در ارض مصر
 رفیع تابداد در کنار رود نیل کجا قال الله تعالی و آویناه الی ربوة ذات قرار و معین و از پس او جمعی از اطفا
 که از دو سال کمتر داشتند بفرموده هر دو شش در بیت لحم مقتول ساخته و تواج بیت لحم را نیز معاف نداشتند
 اما یوسف در مصر سکون داشت تا دیگر باره از پیشگاه قدس فرمان مراجعت بدو رسید چنانکه در جا
 خود مذکور خواهد شد

۵۵۲

عجیب

جلوس اردوان در مملکت ایران پنجاه و پانصد و نود و دو سال بعد از میلاد آدم بود
 اردوان بن پادشاه مردم عرب احمر لقب دادند و او پادشاهی بلند قدر بود که بعد از پدر در مملکت ایران
 لوامی سلطنت برافراشت و فرما کند از ان اطراف سرد خط فرمان او خضادند و او را بسطنت سلام دادند
 و اردوان چون در پادشاهی استیلا یافت و حدود مملکت را بنظم و نسق کرد رسولی نزد خلس که در آن وقت
 امیر طور مملکت ایتالیا و سایر ممالک یورپ بود و مملکت مصر و شام و یونان را راضی رسن نیز تحت فرمان داشت

و

جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

فرستاد و پیام داد که آن را راضی که در زیر حکومت ایران بوده پوشیده نتواند داشت چه شش که روزی چند کار
 ایران آشفته گشت و او نبود که سلاطین اطراف دراز دستی کرده هر کس لاشی از ممالک ایران را بدست کند بکشد
 عطس که قصه مردم است بیشتر از ممالک ایران را مستخر خویش داشته و باج کذا خود پندارسته اکنون که سلطنت
 ایران مراست با قیصر روم کار به دارا گنم که هر گاه ممالک ایران را که متصرف شده بمن باز گذاری آید ایران ایرانی با
 ما کنی و هر مال و زر زینب و غارت برده مستر سازی سلسله موت در میان ما مستحکم خواهد بود و غرض از این
 طبع و جلالت قدر دارد و از ابا ذالت و خود نیز مردی دور اندیشین بود چنانکه در ذیل قصه او مرقوم شد از در
 مداینه بیرون شد و با اردوان کار به مصالحه کرد و اراضی رومن را بدو تفویض کرد و هر دو مرکب که از ایرانیان
 بدست کرده بودند مستر ساخت و بنیاد دو ستی در میان ایشان استوار گشت با بجهت از آنکه اردوان سیصد
 سال سلطنت ایران کرد اردوان بن اشع او را مقهور کرده سلطنت از او گرفت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد
 گویند در زمان سلطنت اردوان سیصد سال مزارع از رشحات سیلاب نیافت و کار بر تجمی و انباشت انگاه
 اردوان و مردم مملکت وی توبت و انابت آوردند تا خداوند رحمت و باران ایشان فرستاد

اوردن مریم و یوسف علی السلام در مصر بار ارضی مقدس پنجاه روز با لطف و نود و شش سال بعد از آن
 چون عیسی علی السلام در مصر یازده ساله شد فرشته خداوند در خواب با یوسف خطاب کرد که ای یوسف برخیز و عیسی را
 برداشته با ارضی مقدس ما مادرش مراجعت کن چون یوسف از خواب برآمد عیسی علی السلام را برداشته با اتفاق
 مریم از مصر بر شده بختار رود خانه اردن بخدمت عیسی علی السلام رسید و عیسی بدست عیسی غسل تعمید یافت و در آن
 آسمان بروا حضرت کشته شد چنانکه تفصیل آن در ذیل قصه عیسی مرقوم شد و از آنجا بنوا حنی جلیل آمده در بلده ناصره
 ساکن شدند چنانچه هر دو شش در بیت المقدس متولد شدند و از نیروی آنحضرت عیسی صبری گشتند و عربان
 نصران است از نیروی پیرو آنحضرت آنرا گویند که نسب با آن فرزند و جمع آن اخباری باشد با بجهت پیدا
 و رود ناصره عیسی علی السلام راه بیابان پیش گرفت و با جهاد دست سازد و اولن همی متوجه شدند نخستین جهل در زنده بدست
 و انگاه سخت کرسند شد و در حال شیطان بر آنحضرت آشکار شد و گفت ای عیسی نغمه با این سنه انان شود و از آن بخواه
 تا کرسنه نامانی آنحضرت فرمود که فرزند انسان بنانند نه باشد بلکه ملکوت خدا از من است و نوبتی دیگر در بلده ناصره
 شیطان با آنحضرت ظاهر گشت و گفت ای عیسی اگر فرزند خدای خود را از آنکه در اینک در اینک در اینک در اینک در اینک در اینک
 امتحان نباید کرد و تفصیل اینک که ای عیسی علی السلام خود را در انجیل فرزند انسان بنامد و گاهی خداوند را پدر آسمانی
 خویش میگوید در خانه قصه آنحضرت مرقوم خود پس شرح القصة کرنی دیگر با بجهت آنحضرت ترا در سره گویم پس بدین جهت
 ای سپهر مردم مرا اطاعت کن تا تمام مملکت دنیا را با تو بخشیم و در غضب من دردی چشم گرفته و از آنرا نشین
 چنانکه دیگر روی او را ندید پس بنوا حنی عیسی علی السلام رسایند که هر دو شش عیسی علی السلام را گرفته در مجرای خست
 آنحضرت از پنجاه فرس ناصره بیرون شده در جلیل بود فرمود در کنار دریا می شام در راه ارضی بلون و نینوا ایسم ساکن شد
 و در میان مردم مشرع بناد کرد زینب و گفت ای قوم ما با خدا از گشت کنید و میباید انابت گرایند که مملکت انسان
 نزدیک است شما ستمان را استوار دارد و در دستگیر ما با کانون و ما تفرعون فی بیوتکم ان فی ذلک لآیه لکم لعلکم تتقون

اوردن مریم و یوسف علی السلام در مصر یازده ساله شد فرشته خداوند در خواب با یوسف خطاب کرد که ای یوسف برخیز و عیسی را برداشته با ارضی مقدس ما مادرش مراجعت کن

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

شماره از آنچه میخورد و ادای آنچه ذخیره بنید مصلحتا بین بدستی من التوریه و لا یحل لکم بعض الذمی حرم علیکم ومن
تصدیق کنند نام بر توریته بهمانا طلال میگویم بعضی از آنچه بر شما حرام شده بود چمن برای تحمیل تو را ت آمده ام نه برای
ابطال آن کشیدند تا بد که ازین پیش پیچیدگان گفته اند قتل کن که هر کس قتل کند مستوجب قصاص خواهد شد من میگویم که هر
کس بر برادر خود بی سبب غضب کند مستوجب قصاص خواهد شد و هر که برادر خود را محق گوید مستوجب آتش است
اگر بدیهه خود را بقرابانگاه آری و در آنجا بخاطرت رسد که برادرت از تو کلمه مند است قربانزار را کن و سخت
برادر مراد رضا جوئی فرمای آنگاه بقرابانگاه باز شو شنیده اید که پیشینان گفته اند تا مکنید من میگویم که هر کس بر برادر
از روی خواهش نظر کند همانا در غلب خود با او زناکرد است پس اگر چشم راست تو تو را بلغزاند قطع فرمای بر آنکه
تراست از اینکه تمام تن تو را بدوزخ افکند شنیده اید که گفته اند هر کس خواهد تواند از زن خود جدالی جوید و او را طلاق
من میگویم که هر کس زن خود را پهرم زنا از خود جدا کند او را بزنا داده است و هر کس از زنا کج کند نیز محبتنا
شده شنیده اید که گفته اند بجزب مو کند مخور بلکه چون سو کند یاد کردی بدان وفا کن من میگویم هرگز سو کند یاد کن
با آسمان از آنکه گرسی خداست و نه بزمن که مطرح قدم اوست نه باورشینم که بدینه ملک عظیم و نه بس خود زیرا که تورا
که بچوسی آنرا سیاه یا سفید کنی بگذارید که مکالمه شما با آری و بی واقعه دوزیرا که بهتر است شنیده اید که گفته اند چشم دراز
چشمی است و دندان بدلی دندان من میگویم که با شری مقاومت نکنید بلکه هر که بر خساره تو طیبا آنچه زنده خساره
دیگر را بسوی او بگردان و اگر کسی بخواد پسر اهنه را اخذ نماید قبا بت را نیز از بسوی ترک کن و هر که فرستد
تورا مجبور سازد دو میل او ساعی باشد و هر که از تو سوال کند با و بخش و هر که قصد قرض از تو دارد از او برگرود شنیده
که گفته اند دوست خویش را محبت کن و دشمن خود را بغض دار من میگویم دشمنان خود را دوست بدارید و برادر
نانکه با شما عداوت دارند احسان کنید و از بھرانانکه شمار افحش میگویند رخصت میرسانند دعا کنید تا پدر خود را که
آسمانت فرزندان با شنید زیرا که او آفتاب خود را بر بدان زمینک طالع میکند و باران خود را بر هادلان و ظالمان
میفرستد اگر آنرا دوست میدارید که شمارا دوست دارند چاهر خواهید یافت بهمانا عشق را از نینجین
پس صفات خویش چون پدر خود کنید که در آسمانت دیگر فرمود ای قوم از روی ریاضه مدبیه و آشکارا
و بر یا نماز کنید چون یا کاران در روزه جموس مغز یابد و کنج خود را در زمین مگذارید که در داند تواند بُرد
بلکه کنج خود را در آسمان گذارید که هرگز دست در دبدان نرسد و از برای نان در جامه مضطرب شود هر غان
هو ارا نظر کنید که نه زراعت دارند و نه کسب و روزی میخوانند و سوسنهای چمن را بیبند که جامه میپوشند
در عیب دیگران نیک بنمایند بهمانا خسران در چشم برادرت می سپی و شاه تیرا در چشم خود نمی بیند این سخنان بخت
و از آنکو که بر زبران بود بریر آمد و مردم فرقیه سخنان او شده که و بی عظیم از دنیا کشید و آن بودند ناگاه ابروی
پیش جماعت دویده و نزد عیسی شاپانی بر خاک بخت داد عرض کرد که ای بر کزیه خداوند اگر اراده کنی مرا طاهر و
ساخت استخفرت دست بر بدن او کشیده و در ظاهر ساخت و با وی گفت اکنون این از رستور دارد و در
جیت المقدس نزد کاهن بیت الله حاضر شده آن قربانی را که در شریعت به سی علیه السلام دارد شده معمول در اوقات
انجا بکنار دریا جود فرمود و در آنجا شعور را که بنهر سن مشهور راست با برادرش اندر یاسن دید که دام دریا

توقف

وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام تا هجرت

از تامل فرزندش و چون عیسی علیه السلام از دریا بیرون شد بفرقه که گسیان آن مردم آن را ضعیف استقبال نمودند
 شاکه در خواست نمودند که خابش از ارض ایشان بدو شود پس عیسی از آنجا کوچ داده بجد و دجیت المقدس آمد و در آنجا
 مظلومی را که همچنان در فراسخ خویش خفته بود بنزد آنحضرت آوردند عیسی با او صفا کرد که بر خیز و فراسخ خویش را برداشته بکن
 خویش شود حال آن مفلوج از جای برخاسته تندرست و اشیا خوشتر بردوش نهاد و مراجعت کرد و عیسی علیه السلام از آنجا
 برای غذا خوردن بجانة متی آمد و گروهی از عشا را این باج گیران بنزد آنحضرت آمد با وی غذا بهمی خوردند و بسیار آن که طایفه از
 بنی اسرائیلند چون اینحال مشاهده کردند با شاکه گردان عیسی میکنند چوشت که معلم شما بکنان همکاران غذا میخورد چون این سخن
 بعیسی علیه السلام رسید فرمود مردم تندرست محتاج طبیب نیستند بلکه بیماران و مرضیان طبیب لازم دارند از این جهت
 شاکه گردان عیسی علیه السلام و فریبیان آنحضرت حاضر شدند و عرض نمودند که ما بجهت روزه داریم چوشت که شاکه
 تو روزه نمیگیری عیسی فرمود تو آنده شد که انبیا میست و التور را دادم که در میان ایشانست عملکن پس تو روزه بیا
 که دادا در ایشان گرفته شود آنگاه صائم خواهند گردید در آن هنگام کی از ایمان بنی اسرائیل نزدیک عیسی علیه السلام
 برخاک خضاد و گفت ای بر کزین خداوند خترم دست لکن اگر تو بر او رحم کنی و دست بر تن او کشی من خواهم بشود
 عیسی علیه السلام برخاسته با شاکه گردان خود از دنبال او روان شدند در میان راه زنی کرد و از ده سال بجر این خون بست
 بود از پشت سر آنحضرت دامن بجایش را من فرو عیسی وی تعقا کرد و گفت ای خضر آسوده باش که اعتقاد تو نور است
 داد و در ساعت او شفا یافت و عیسی از آنجا که نشسته بجانة هرد در خمر مرده آمد و غسل او نوحه کنان بودند و عیسی
 در آنجا انبوه بود عیسی علیه السلام با آنجا صحت فرمود این خمر مرده است بلکه خواهد است را و دهمه تا او را در ایام
 و ایشان آنحضرت را تنه میکردند و چون آن انبوه مردم بیرون شدند عیسی داخل بیت شد و دست دختر را گرفت
 بر خیز و او در حال از جای برخاست و ازین معجزه نام عیسی تمام انبوه را فرو گرفت و چون از آن مکان بیرون شد
 دو تن نابینا از دنبال او روان شدند فریاد کردند که بیگفتند ای عزیز داد و بر ما رحم کن و چون عیسی بمقتضای خویش رسید
 آن دو تن با پنا نیز برسیدند آنحضرت با ایشان فرمود که آیا بران عهده اید که این موسم از من ساخته شود گفتند
 پس دست بر چشمهای ایشان کشید و فرمود برو قواعتا شما با شما کرده شود در حال چشم ایشان روشن شد عیسی ایشان
 فرمود کس را ازین راز واقف سازید لکن ایشان از نزد آنحضرت بیرون شده جمیع قبایل را آنگهی دادند
 و از پس ایشان تنی که کنگر و دیوانه بود بخدمت او آوردند آنحضرت او را بر شیاره گویا ساخت در اینوقت عیسی
 از مجلس دو تن از شاکه گردان خود را نزد عیسی علیه السلام فرستاد و پیام داد که آیا تویی آنکس که آمدنش ضرورت داشت
 یا منتظر دیگری باشیم عیسی ایشان را فرمود که از آنچه دیده بدوشیند دید ایشانرا آنگهی دید و بگویند کوران و مشن شوند
 و لکنها بر فراری آیند و مبر و صیغی طلب میکردند و کران شنوا میشوند و مردگان بر میخیزند و پس بایان فرود آمدن ایشان
 خوشحال میگردد حق من تصدیق کنند با شد و چون فرستادگان عیسی بیرون شدند عیسی منبر مرد مردم با شما
 میگویم که عیسی بچیز است بلکه از پیوسته رسم افضل است زیرا که عیسی کس است که در حق وی نوشته شده بود که خدا می
 بامن که من رسول خود را پیش وی تو میفرستم که راه تو را در پیش وی تو برداخته کند همانا از اولاد زمان بزرگتر از ما
 تعید دهند بر شماست اگر قبول کنید این ایام است که آمدن او واجب بود و اتفاقه مردم را بچیز شبیه کنیم

فریبیان با او را میخورد
 و اینها را در میان
 اهل ذنون است

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۸ اطهارا مانده باشند که در بازارها نشسته رفیقان خود را طلب نمایند و گویند بجهت شما نواختیم سازها را و هوس
نکردید و بجهت شما نوحه گری کردیم و سینه تزدید زیرا که بخی نمی خوردند و تماشای منده بود آمدند گفتند که او دیو زده است
و فرزند انسان که خورده و آشامیده بود رسید گویند اینست مردی شکمخواره باده پرست که دوست عشقاران و
کناپکارانست این سخنان بگفت و روی بیلا و وامصار کرد و گفت وای بر تو ای خورزین و اف بر تو ای میت حیدر انان
رو که اگر آن اعمال قوی که در شما صا در گشت در صورت رسید انمودا گشتی همانا در پلاس و خاکستر توبه نمودی و زجر اگا
صو و رسید از شما آسا شر است تو ای کفرنا حرم تا بفلک سر کشیده و بجهت فرو خواهی شد روز جزا کار رسد و م از تو
اسهل خواهد بود پس روی با آسمان کرد و گفت ای پدر آسمانی من تو راستگای می کنی از نیکی این از بای پوشیده با
از حکما و دانایان ستوداشتی که در ظاهر اظهار کرده اند پس این قایع روزی در زجر احکامی میفرمود و در
او که سینه از دنبال او می شتافتند و خوشهای کند در او هم مالیده می خوردند فریسان چون آن بیند نیز عیسی آمد گفتند
امروز روز نسبت است و این کار که ایشان بکنند در شریعت موسی علیه السلام در و اینست عیسی علیه السلام فرمود که
پیشین خوانده بد که چون داوود علیه السلام و هم با آن او که سینه بود در در خانه خدا داخل گشته و نماندای قدمه را که خور
کا بنیان و اینست خوردند در توریته خوانده بد که کا بنیان در بسک سبت را حرمت میدادند و مواخذه نیند همانا در
شخصی است که از بسک بزرگتر است بلکه فرزندان انسان چند او در روز نسبت نیز سبت و چون از آن مکان پرورش
شخصی دستش بکار بود بنزد او آوردند که شفا دهد آنحضرت وی با مردم کرد و فرمود که است میان شما که روز نسبت
کو مفندی از دو کوی هفتد و بر نیاورد آیا فضیلت انسانی با پیشی کمتر است پس اقدام با موخیر نسبت رو باشد
و آنرا گفت که دست خود را دراز کن که صحیح است و او دست خود را دراز کرد و شفا یافت چون فریسان این امر را
مورد سستی شریعت موسی دانستند با هم شسته شویانی گفتند که آنحضرت را ملاک سازند عیسی علیه السلام از آن مقام پرورش
و بیماریان از دنبال او روان گشته و همی شفا یافتند و آنحضرت با ایشان میفرمود این را زها را ستودار بدینا
شود همانا اشبای میفرمود که روح خود را بچوب خود خواهم نهاد و او قبایل را انصاف خواهد داد و مجاور او
بخواهد داشت و هیچکس او از شراد کوی و بازار نخواهد شنید و نی خورده شده را نتواند شکست و نیت کند نیم
سخا پند تا انصاف بر آرد آنگاه مرد دیوانه نامی سمانی و کنگی را بنزد آنحضرت آوردند و هر تن اشفا کشید
و مردم از در عجب بودند و فریسان چون این بدیدند گفتند عیسی بسطهارا پادشاه جن که با سطر جول نام دارد اینکار را
و اگر نه از خود کاری تواند ساخت عیسی فرمود جسیع کنایان عزیزین شود لیکن کفر بروج القدس عفو نخواهد گشت و اگر
کسیکه سخن برخلاف فرزند انسان گوید از وی عفو خواهد گشت و چون سخن برخلاف روح القدس باشد در آنجهان بند
جهان آینه از وی عفو نخواهد کرد ای افغانا با چگونگی میتوانی خوب تکلم کنی و حال آنکه بسبب زیرا که زبان از زبان
دل تکلم مینماید مرد شایسته از خزانها ایستد دل خود را شایسته بیرون دهد و مردنا شایسته از خزانها شایسته
خود چیزهای نا شایسته و انما یو برود و در روز جزا محاسب خواهد شد در اینوقت فریسان پیش شد گفتند که
استاد از تو آیتی میخواهیم آنحضرت فرمود طبقه شیر زنا کار که گشت عقیده اند آیت جویند مرا مردم بیبنا
پرو عطف یونس توبه نمودند و اینک از یونس زگری در اینجا است و شما را که شش شفا نیست همانا کلام من در محاکمات

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

بر خواهد خواست چنانچه برای شنیدن حکمت سلیمان از اقصای زمین آمد و اینک از سلیمان بزرگتری در اینجا است ۱۹
و کسی که شش نپوشیده نیست و از اینجا عبور کرده بخوار بجز آمد و نشست کرد و بی عظیم بر کرد او فرا هم شدند پس آن مختصر
بطریق مثال سرمود که بر زکری بجهت زراعت تخم پاشی نمود بعضی بر کنار راه افتاد و مرغان آنرا بردند و بعضی
بر سنگلاخ افتاد و خاک بسیار نیافت پس زود بپسندید و چون در زمین پاشی قوی نداشت آنجا که آفتاب بناهت نکند
و بعضی از آن دانه در میان غارستان افتاد و بپسندید و چون غارها نشو و نما کردند آنرا فرو گرفته تا بود ساختند تا
آنچه در زمین نیکو افتاد بعضی چپندان و بعضی شصت چندان و بعضی سی چندان شدند پس هر کس را اسرار ملکوت داده
شده زیاده خواهد گشت و هر که را داده نشده آنچه دارد نیز از او خواهند گرفت و من با شما لها این سخنان فرمایم تا با شما
اشیا موافق باشد که فرموده خواهد شنید و نخواهید فهمید و خواهید بگریست و نخواهید دید چندین چیز بر زمین کار است
این وز را داشتند و ندیدند آنچه شما دیدید و نشنیدند آنچه شما شنیدید و دیگر فرموده که ملکوت آسمان مرد را
شباست دارد که بزرگترین کثیر از زمین خویش زراعت نمود و چون مردم بخواب شدند و خصم وی آمده در میان آن
خدم دیوانه کاشت و راه خویش گرفت پس از آن چون آن کشته منو گرفت و خوشه بر آورد و آن کسندم دیوانه نیز
ظاهر گردید و از آن رئیس نزد وی آمده گفتند آیا تخم نیکو در مزرعه میکنند ی این دانه های تلخ از کجا ظاهر گشت
گفته خصم این عمل کرده است و از آن گفتند که اینها که برویم و آنرا ازین برداریم گفت فی مبادی آنچه خواهد شنیدیم
دیوانه را بر کشیدند و نیکو نیز با آنها کرده شود هر دو را بگذارد تا به شکام حصا و نگاه دروندگان را خواهد گشت
اقل کسندم دیوانه را جمع کنند و بجهت سوختن دستها بپسندند و کسندم نیکو را در انبار من انباشته سازند تا
آن بدراقان سرزند انسان علیه السلام است و آنکه کسندم دیوانه افشاند شیطان بود و دروندگان فرشتگان
خداوند و مثلی دیگر فرمود که ملکوت آسمان دانه خردلی را ماند که شخصی آنرا گرفته در مزرعه خویش زرع نمود و آنرا بپسندید
کوچک است و چون نشو و نما یافت چنان بزرگ شد که مرغان هوا توانستند در شاخهایش سایه گزین گشتند و دیگر
فرمود ملکوت آسمان کجی را ماند که در مزرعه شخصی بپسندید پس شخصی آنرا دانست و پوشیده داشت و آنگاه رفت و شایا خود را
هر چه داشت بفروخت و آنرا بخرید و دیگر فرمود ملکوت آسمان تا بجز را ماند که جو یا می هر دو را بپسندید نیکو با پس
یکت لؤلؤ کرانها بیافت لاجرم هر چه را مالک بفروخت و آن لؤلؤ را بخرید و دیگر فرمود ملکوت آسمان دانه ای را
ماند که در بحر افکنده شده و از انواع حیوان در آن افتاده نگاه که بخوار آرزند هر چه شما ایستد بود در او انی جمع کنند
و بدارند و آنچه بدو نالایق بود پسرون افکنند پس کوه فرشتگان خداوند بد از زمین در میان رستان با خراج خواهد
نمود چون عیسی علیه السلام این سخنان بگفت مردم از کلمات او در عجب شدند و گفتند این حکمت از کجاست این مرد
مکان پسر مریم نیست این همان پسر یوسف نجاریست آیا خویشان او در نزد ما میباشند بدینگونه سخن میگویند
و در حق او لعن نشن میافکنند در اینوقت نام نیکو عیسی بگوشش مردوش رسید چون از معجزات آنحضرت الهی
یافت گفت این شخص را چون عیسی علیه السلام غسل تعمید داده انار قوتی از او صادر میشود عیسی علیه السلام مجوس
ومی بود و آنحضرت را چنانچه در تهمته او مذکور شد شهید نمودند و جسد مبارک او را شاکر دانستند و فکری در آنجا بگشتند
علیه السلام شتافتند و صوت حال را بارگشتند عیسی چون اینچنین شنید بنهایی از مبارک مردم بیرون شد و بگوشه و برآ

حرفی در این

جسد دوم از کتاب اول ماسخ التواریخ

۲۰ آمد مردم اینحال بداشتند از دنبال آنحضرت مشتاقانه نیز دیکر او آمدند و گروه گروه از قهای هم رسیده نیمی
 عظیم فراهم شده و همچنان بهاران و رمضان خود را معرض شهود آورده شقایب خستند شامگاه و شاکردان در آن
 آنحضرت معروض داشتند که این مردم بسیارند و در اینجا قوی که کفایت اینکوه کند موجود نیست اگر ایشان را
 کنی بسیاری خویش روزند سزاوار باشد و اگر آن توانائی داری که از خداوند نزلی خواهی تا از آسمان فرو فرستد و ایشان
 بیکند مینگو تر خواهد بود گما قال الله تعالی اذ قال الخواریقون یا عیسی بن مریم ان کنسیطع ربک ان نترک علینا ماده من السماء
 آیا خداوند میتواند بر ما فرو فرستد ماده آسمانی و البته میتواند و در این بنکام که جمعی کردند و او باشد قال
 الله تعالی ان کنستم مؤمنین عیسی علیه السلام فرمود برتر سید از جنین سوا الهما زیرا که این کون طلب از مردم است عقیقتا
 و شما از اهل ایمانید قالوا ایزد یانک انما کل منیا و تطهیر قلوبنا و نسلم ان قد صدقت و کنون علیها من الشایعین خوا
 عرض کردند که ای برگزیده خداوند ما میخواهیم از ماده آسمانی بخوریم و قلب خود را مطهر سازیم و بر یقین جیش
 بیفزاییم و بدینکه تور استگونی و شما به حال باشیم لا جرم عیسی علیه السلام دست بردارند و فرمود و گفت
 اللهم انزل علینا مانع من السماء تکون لنا حید الاقین و احسبنا و آیه میثک و ارزقنا و انت خیر الرازقین
 بهر در کار فرو فرست بر ما مانع از آسمان که روز تزلزل آن عیدی برای بر امت باشد و معجزه باشد بر کمال
 قدرت تو قال تعالی منزلها علیکم فمن کفر بعد منکم فانتی اعدیه خدا با لا اعدیه انما من الهما من جنده
 با او خطا کرد که ای عیسی ماده آسمانی بسوی شما میفرستم و هرگاه بعد از آن کسی از شما کافر شود و کفر آن آن نعمت کند
 او را چنان عذاب کنم که هیچکس را چون آن عذاب نکرده باشم و در آن روز که روز یکشنبه بود مانع آسمانی بر شما
 فرو داشت و آن پنج مان و دو ماهی بود پس عیسی آن پنج کرده تا نثار پاره پاره کرده و هر یک را بخشی از ماهی شب لردا
 داد تا بر مردم بسی قیمت کردند و ایشان هم خوردند تا بمکلی سیر شدند و آمد مردم جز زنان و طغان آن بجز از آن
 بودند چون بمکلی از خوردن فراغت یافتند و از ده طبع تنان پاره زیاده رساند نگاه مردم را در نصت و در
 تا بمکلیانهای خویش شدند و خود با شاکردان بجزار بجز آمد و منبرمود تا خواریقون بدریا در آن میان کشی شدند
 و خود بجهت عبادت بفرزگویی که بر لب بحر بود برآمد و چون چهار ساعت از شب بگذشت آنحضرت از
 کوه بر پر شده قدم در بحر نهاد و بر زبر آب بجانب کشتی می رفت بطرس آنحضرت را دید و منبر با و برآورد
 که ای خداوند آیا تو باشی عیسی منبرمود که اینک منم بطرس عرض کرد که آیا من خص منبر مانی که من در روی آب
 بنهد منم آیم عیسی علیه السلام او را طلب داشت و بطرس از کشتی بر آمده بر زبر آب روان شد و نگاه با و
 صعب بر آمده چنانکه نزدیک بود او را غرق سازد فریاد برآورد که ای مولای من مرا در یاب عیسی علیه السلام
 فرارده او را بگرفت و گفت چرا هست عقیده بوده و او را برداشته بدون کشتی او را در مردم او را سجد کرد
 با بجهت عیسی منبرموده ارشاد میهنه مود تا نگاه که دعوت و نبوت خویش را آشکار ساخت چنانکه

در جای خود مذکور خواهد شد

۵۰۰

عولس اردوان بن اسغ در مملکت ایران بجزارد و ششصد و پنجاه بعد از سقوط آدم بود
 اردوان بن اسغ از بزرگ زادگان ایرانت و نسب او با فریزرین کاوس منشی شود با بجهت در مملکت روم

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

میریت و چشمی بسیار داشت و در حضرت اردوان بن بلاشان او را مکانتی لایق بود چون کار او نیکت ۴۱
 بالا گرفت و مقامی شایع بدست کرد و خواست تا بدرجه سلطنت ارتقا جوید و خاندان آبا و اجداد خویش را بر بنی
 کند پس با عیان مملکت و صنادید ایران بکمال و کجوت شده بر اردوان بن بلاشان بشورید و لشکری در آن
 جنگ فراهم کرده بر صراواتا حستن بردارد و آن نیز با استقبال جنگ او پیرو نشد و در حد و دوری با او دو چاکشت
 وصف است کرده جنگ در انداخت بعد از کشت و کوشش بسیار لشکر اردوان بن بلاشان شکست خورد و اردوان
 در میدان جنگ مقتول گشت و اردوان بن اشع از پس او بر سر سلطنت برآمد و تاج خسروی بر سر نهاد
 و ملکزادگان و فرماکنندگان ممالک ایران با او پیمان دادند که نام او را در خطبه مقدم دارند و در نامهها مقدم بود
 و در نزد حاجت از احانت او باز نایستند و اولاد اشع را شغالیان نامیدند و اشع را مرتب کرده اند اشع
 گفتند که بجای شین بجهتین مصلحتی است که با بجهت چون اردوان بن اشع در مملکت ایران ستولی شد و در زمان
 صهر انگیز با تخته چند نزد غطس که در این وقت قیصر روم بود فرستاد و با او عهد مودت محکم فرمود و غطس چند
 زندگانی داشت با او از در خواست و محصر میرفت و مدت سلطنت او پست و نسی سال بود گویند

در زمان دولت او پشتر از مردم ایران آیین بنی سنی گرفتند

جلوس تبریس در مملکت روم و ایتالیا پنجاه و شش سال بعد از سقوط آدم بود

تبریس سپه خوانده غطس بود و چون رسم قیصر این بود که در زمان حیات خود و لیعهدی نصب کنند تا بعد از
 ایشان کار مملکت پریشان نشود چون اجل غطس نزدیک شد اعیان مملکت روم و ایتالیا را حاضر ساخته
 در آنجمن ایشان ولایت عهد را به تبریس تفویض فرمود لاجرم بعد از مرگ او تبریس سر مملکت برآمد و در حد
 قیصری یافت و خورد و بزرگ آن اراضی حکم او را کردن بخشاوند و او سخت برای قوام کار و غلبه سلطنت خویش
 قبایل نیک چربانرا که شرح حال ایشان در ذیل قصه غطس مفصل مرقوم شد از پیرون شهر بدرون آورد و در میان
 شهر روم در زمین مرغی بنسبیا ن قلعه رفیع کرده ایشانرا جای داد و آنجا سخت قوی شدند چنانکه بیچاره در مملکت
 بی مشاورت ایشان بجهت میرفت و طاقت سبب فساد مملکت شدند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و چون
 تبریس از بیچاره برداشت تنبیه مردم ناپاییده و المشرا و جهت ساحت و آنجا سخت در میان او خانه دینوب
 و دریای هدرانک سکون داشتند و در زمان دولت غطس ولایت تبریس را در حد جنگی فراهم کرده بر او بشوریدند
 مصاف با قیصر داده مقهور گشتند و غطس آنجا نیافت که ایشانرا کفرنا فرمانی بنماید لاجرم چون تبریس در
 ستولی شد لشکری بنزدیکت بیابان فراهم کرده بر سر ایشان تاختن بدو آنجا سخت چون سرحد در جرم و سرحد
 بودند نهایت شجاعت و دلادوری داشتند و ادنیرومی از تنبیه تبریس هم نکردند و لشکر بای خویش با سنا
 کرده بجهت او پیرون شدند و متقی با او نبرد از مودند اما عاقبت لافرتج تبریس ابو حلقی عظیم از آنجا سخت
 بکشت و بقیه السیف را مطیع فرمائند کرده بر روم مراجعت فرمود و بفرمانت تمام بکار سلطنت پرداخت
 و در زمان او زراعت و فلاح مملکت اسپانیول چنان رونق یافت که از آن پس مردم مملکت و در تبریس
 قحط و خلا ندیدند و آبادانی روم بجائی کشید که یکم بریشم را یکم سرخ بجا میهادند و معادن روم بسیار

۵۶۱
 و در مملکت

۵۶۱

چندان بود که اشک با هر مملکتی که بزرگانان بدانجا حمل میکردند زود سیم در بجا میکردند و نقصانی در آن
پدید نیگشت و از انواع جواهر بعد از الماس مروارید در فرزند ایشان گرانها تر بود با بجهل در روزگار دولت پس
در هفت شهر بلاد شرقی مغلی هفت مجد بزرگ بنام قهر ساختند و در آن محابدا و راستایش می کردند و طرق و
شوارع را از هر سوئی تا اقصی البلاد ساخته و آراسته نمودند چنانکه بهر دولت عمو تو انگر و بسا جلها تا که سواد
کردند و بر آنها چل بستند و در هر دو فرسنگ چارخانه بسا حشمت کردند و آنجا چهل سبب بسته بود و چارپایه و در
صد میل راه بهر دولت طی مسافت میکرد و دست سلطنت او پست و چهار رسال بود شب شنبه
جلوس جزمید در مملکت حیره پنجم از شصت و یازده سال بعد از مبوطا دم علیه السلام بود

جذیه بضم جیم و فتح ذال معین نام پسر مالک بن فهم است که ذکر حالش در جای خود مذکور شد و چند یافت
بر من داشتند و مردم عرب از چشم او را میروص میخواندند و جذیه الا برش میکنند و برش با انحرکیت حالها میخیزد
بسیاست که براسب باشد و همچنین او را کو ضاح بنا میدند چه وضاح یعنی مرد ایضاً اللون شیکوست و کنیت او
ابن ملک است با بجهل حیره بعد از پدر در مملکت حیره سلطنت یافت و چنان قوی حال و بانیر و کشت که میثاد و
حکم او را چون نقصانی میبرم کردن مینمادند و تا اراضی حجاز و بحرین نافذ فرمان بود آنگاه در چار با لشس سلطنت است
یافت و از رونق بنستوار امور و نظم و نسق کار جهو سپرداخت بعرض می رسید که نصر بن سبه بن عمرو بن الحارث
بن معروف بن مالک بن شم بن غارت بن یحیی ابرهست که او را عدنی نام باشد صباحت دیدار از شمس صبا
کاذب خاندوشی عشقش چنان عاشق را عاتب باشد آفتاب چون بر سر او عبور کند بر جای بایستد و زمانه چون
بر حضرت او گذرد از پانی نشینند چندان از حسن مخائل و لغف شمائل او باز گفتند که جذیه نادین دل در عدنی است
و در هموای او رنجش افزاید و صبرش اندک گشت و نصر بن سبه فرما کند از سبیل عدنی ایام بود و شکوهی لایق بود
در خورداشن و خورد و زیگان آن قبیله حکم او را کردن مینمادند و اطاعت میسر کردند از نیروی کار جز نبذیه
صعب افتاد چه دانست که نظر آنکس نیست که تن برین شناعت در دهد او را اطاعت کرده فرزندش را بخت
فرستد اما چون کار بر جنبه تنگ شد بغضوای عشق نامه بسوی نصر فرستاد و در خواست نمود که اگر فرزند خود
بزرگترستی و راد حج تربیت خود بداریم و اشفاق و الطاف خردانه در حق او مبذول فرمائیم و با از تقویض گفت
در جواب

در جواب

و مالی هیچگونه در نفع نداریم چون این نصر رسید بر اشفقت و گفت جذیه را نرسد که بزرگان را چندین هزار مائیه
و از همایشان نگاه ندارد و رسول او را بنی نیل مرام رخصت انصراف داد مع القصة چندین کرت در میان
کار با رسال رسل و رسان یافت و مقصود جذیه حاصل نکشت بالاخره آتش عشق در کانون خاطر مشعل ماند زلف
گرفت و دور از دیدار عدنی ریستن بروی دشوار شده ناچار لشکری برآر فرماهم کرده از حیره کوچ داد و روی
نصر نهاد و خانه او در میان قبایل بنی ابادی بود چون جذیه طی مسافت کرده بان اراضی درآمد و نزدیک
نشین نصر لشکرگاه که در این جنبه نصر بردند و او دانست که با جذیه بسم آورد نتواند شد لا بر هم جلدی اندر میسر
ده کس از مردم حیره است را از ملازمان حضرت خویش را اختیار کرده به لشکرگاه جذیه برستاد و در غنیمت آنکه
سناش و پیشش بگرد زین بنسند و نظر او زرد زرد دیگر نصر نزدیک جذیه پیام فرستاد که ازین گدا

بگویند که این است که
عظمت او را در هر مملکتی که
بگذرد از هر سوئی تا اقصی
البلاد ساخته و آراسته
نمودند چنانکه بهر دولت
عمو تو انگر و بسا جلها تا
که سواد کردند و بر آنها
چل بستند و در هر دو
فرسنگ چارخانه بسا
حشمت کردند و آنجا
چهل سبب بسته بود و
چارپایه و در صد
میل راه بهر دولت
طی مسافت میکرد و
دست سلطنت او پست
و چهار رسال بود
شب شنبه جلوس
جزمید در مملکت
حیره پنجم از
شصت و یازده
سال بعد از
مبوطا دم علیه
السلام بود

جذیه

ناستوده و افعال باطنی را که پیش نهاد خاطر کرده اینک خدایان تبار تو را بنجیده اند ایچکف بنزدیکت ما آمده ^{۲۳}
 ترک این افعال کوی و انکرده است تقار جوی تا بزد تو باز آید جذبه در جواب گفت که مرا بر عشق صدی بدینسوی نیاید
 اگر او را با من سپارم چه چندانکه خواهد زرو مال ایشان کنم و مراجعت نکند و گرنه من در سختی که دل بعشق صدی دادم
 از دین بپاکانه شدم به بنیامان باز نگردم و تا حدیر ابدست نیارم از پانچ ششم چون اینخبر بجز آوردند بزرگان مستبد ایاد
 در حضرت او مجتمع شد و گفتند صواب آنست که حدیر ابوسوی او کسبیل داری چه مارانیروی جنگ او نیست و غیرت
 حدیر با زمان و دختر الفبسیله با سیری خواهد بر د خسران اندک را سود با پیش مرد کار بر قانون عقل باید کرد چنانست
 الامرت بر ترک پسر لجا و اساحتند تا ناچار دست حدیر گرفته بد نگاه جذبه فرستاد و پادشاه صیره کاره امر است
 کرد و او را شرب اید او ساقی نرم خویش ساخت و بچند مدت کار بدینگونه رفت جذبه را خواهری بود که زکات
 نام داشت او از جمال حدیر را بشنید و محرش بسوی او بجنبید و در نهانی کس بسوی او فرستاده او را از کار
 خویش آگهی داد و اینسوی نیز صدی او ابواب ملاحظت باز داشت و سازم و دست طراز کرد تا کار بجائی
 کثیر که میچسبید کسی خیال آنندیکر شخصی و بی اندیشه آن یکت ز نیستی و بر دور او دست طلب از دامن مقصد و کوتاه بود
 عاقبت رقاشه هارین همسم حیاتی اندیشید و با عدی پیام داد که امشب چون جامی خنبد با جذبه پیوستی او را
 مست ساختم را با شرط زنا شوی از وی خواستاری کنی این سخن در دل عدی جای گرفته تشبها نگاه که جذبه مجلس
 از بهنگان پیوسته ساخت از عدی جام می طلب نمود و عدی دوستگانی چند بدو پیوسته و در هر پانچانه ترانه بسنگ
 بسرد و در نه می غنچه و دلای بیلا همسر رفود چنانکه دل جذبه از جای بر رفت و انگاه که با او در دماغ او اثر کرد و
 با عدی نمود پیوسته موافقتی نه جهان و بلای ال ستموال کن از من آنچه دست داری با او عطا کنم عدی عرض کرد
 ای فلک اگر زوایا هر خوشی را با من بشیر طر زنا شوی عطا فرمائی سر فخر بفلک بر ازم و از تو جز این نیست که
 جذبه کف اگر از وی تو ایست من بدان چه استقامت پس همی بشکر آنرا زمین خودست بوسید ه افقد
 تو وقت غوک کار بزم نهاییه بشد و جذبه در چانه خواب در آمد و سر با این خنبار به سختی پس عدی از نزد
 بیرون شده رقاشه ازین حدیث بیجا کا با نید رقاشه دانست که جذبه چون صبحگاه با خور آید ازین کشته پشیمان شود و
 با عدی توایم را که هم اکنون بنسند مر بهشتا بکن بر شا به مقصود را تکسار را خوش کسر که تا خود را میکار از زنج خرم بعید است
 و در بی توانی بخواند رقاشه در آمده او را بحباله کناح در آورده و قسم در آنه احمیت با او هم بستر شده
 حد شیرکان از وی برگرفته و صبحگاه آنجا مرء عطر که داماد آن بکار بزد بکار برده نزد جذبه آمده جذبه
 چه در پیش بر او افتاد گفت تا می عدی این چه جامه و عالی است که در ز شام می کنم عدی گفت این جامه داماد
 مرء است نه دو شش تو خواهر خویش قاشش را بشرط زنا شوی با من عطا کردی جذبه ازین سخن در حشم شده و گفت
 هر کس کار نکردم و می دستهای خویش را برهاک زده بر می آید و در بر سر و در می خویش نیرده و از اینجا
 بنسبت بنزد رقاشه آمد و کف راست بگو که چگونه بوده است کار تو با عدی رقاشه گفت تو مرا شکر
 کم عطا کردی زیاد مست انزاد کن و من نسینم او را پذیرم جذبه چون این سخن بشنید لحظه سر خویش از روی
 ریس بگریست و سخت در صیرت و صبرت ماند نگاه بر خاسته از نزد رقاشه و رند تا عدی چون از کف

جسد دوم از کتاب اول تا نسخ التاریخ

۲۴ در خاطر بنده مشا به کرده و لرامت ضمیر و را ازین قضایا باز دانستیم که با ما در آن روزی در دست او گرفتار
شود و کینگر در این بند لاجرم از نزد او فرار کرده میان قبال خویش آمد و در میان بنی ادریسی نرسیت تا بعد از آنکه
تفاسل از حدی استن شد و زمان سخن نهایت برده با بنهاد و پسر می نیکو خسار آورد و او را بنده عسکر
کرد و ازین وی که بنده را فرزند نبود عسکر و اینک دوست میداشت و بر روز بخت وی میافزود
در حجر تربیت بنده روز نادر سال سال روزگار برده تا هشت سال گشت و در خدمت بنده کمال عقیده
چنانکه با ملازمان بنده روزی بیرون شده و علف سماروغ از زمین میچید تا بگشت و بر مدد دیگران آنچه
نیکو بنظر می آوردند چنان میخوردند و آنچه هر دو بود شامگاه بنزد بنده می آوردند اما عسکر و هر چه بخت
کرد فراهم داشتند بی کسر و نقصان بنزد یک بنده می داد و گفت چیده من از زمین بپیرانست و بر کزیده آن
نیز دانست برخلاف ملازمان دیگر اذکل جان بدی ای فیه یعنی هر چند بنده دستش بود و مختار را ترا
خورد و مرد و دانه او در این سخن بسیار عجب مثل گشت با بچه چون عسکر و ده سال شد دیوزده گشت
و از استقامت رای و مصافت عقل مجور ماند لاجرم راه بیابان پیش گرفته در قبال جبال و انجالی فانی
زیستن نمود و روی از آدمیان پوشیده همی داشت و چند آنکه بنده او را جستجو نمود مقصود حاصل گشت
ماده سال برای بخت است نگاه عمده با خود آمد و از قضا پسران خارج که یکی را مالک و آن دیگر را عقیل بنامیدند
انقلابین میان ما و عسکر می نمودند نگاه عمده را در این هشتاد که موهای شوییده و تا خنثی میزد داشت و
دیدار آدمیان گشته بود با او گفتند کیتی از کجایی عمر و گفت مردی از قبیله تنوخیه باشم ایشان با او دیگر
سخن بخوردند با کینگری که همراه داشتند گفتند که از برای ما خوردنی حاضر کن که سخت گرسنه میباشیم آن کینگر
ایشان را فدا داد پس عمر و از وی غذا بخواست او را نیز سیر کرد نگاه کینگر عقیل و مالک را شراب
و میزب ساخت پس عمر و روی بدان باری کرده مشر بود مرانیز ساغری عطا کن اینک در جواب بخت لایط
العبد الکراع فی الذراع و این سخن نیز در عرب مثل شده معنی آن چنین است باشد که طعام همه بنده را از پناه
که طبع در ذراع خواهد کرد کتاب از آنست که چون در چیزی کسر فرود می آید و اساحتی فرود می آید خواهی کرد
مع الفقه عقیل و مالک بعد از خوردن و آشامیدن عمر و را برداشتند بنده بنده شفاقتند و پا داشتند
چهره او را شفاقت شاد خاطر شد و او را بر برگشید و در پیش ابی بکر رسید و روی با عقیل و مالک کرده
فرمود که در ازای این خدمت آنچه از من طلب کنید از شما در این نخواهم داشت ایشان عرض کردند که ما
آرزو داشتیم که چند آنکه زنده باشییم در خدمت تو ملازمیستیم و بار بخت من است با تو بپوشان
در خدمت بنده نیم شده و چهار مال بدین خدمت نرسیتند و با هم دوستی و دوستی و دوستی
میان عسکر مثل است که چون دو کس را خواهد بود دوستی و بکلی بنده است که در آن گندمانی در میان
ایشان چون با هم می آمدند از با بچه بنده عمر و را بسوی مادرشین قاشق فرستاد و او فرزندش را از بچه
مستاد و سرش را از تر و در کتف را یک گشت و با عسکر را می خورد و هر دو با بنده در طوق است
که بنده را از آنکه در خدمت عسکر نرسیدند و بنده بر فرزند خواهر عسکر که در آن روز در آن روز

وقایع بعد از بسبوط آدم علیه السلام تا هجرت

شد عمر و از حقوق و این سخن نیندیشد و از آن پس جذبه عمر و را و بعد و قائم مقام خویش کرد و در ۲۵
حل و عهد امور را بکف کفایت او بگذاشت در بیوقت عمر و بن طرب بن حسان بن اذینه بن اسیب
بن هویر که نسب با عاقله میرساند از جانب کلاویس قهیر روم که ذکر حالش در جای خود خواهد شد
از مشارق شام تا کنار فرات را حکومت داشت و در مضیق میان بلاد قریه یا و خانوقه سکونت مینمود
و طمع در ملک حیره بست و خواست تا جذبه را از میان برداشته مالک او را ضمیمه ارضی خویش کرد
لاجرم لشکری نامحسوس بر آورده بر سر حیره تا حقن بر چون این خبر بخیزید رسید بفرمود تا لشکر فراکشند
و ساز سپاه کرده از حیره بد شد و در برابر عمر و بن طرب صف بر کشیدند و جنگ در انداخت بعد از آنکه
خاک معرکه از خون دلیران بخیج شد و آتش حرب بالا گرفت در میان میدان عسرو متول گشت و سپاه
او راه فرات پیش گرفته همه جانات خستند تا با ارضی مضیق رسیدند و چون عمر و را پسری در خور سلطنت نبود چنان
او مجمع شده او را که نایب نام داشت سلطنت برداشتند و بجای عمر و فرما گذار خویش خواندند و چون نایب
بعد از پدر موی زبانی سترد او را از آفتاب دادند چه زبیب بختیج درازی مود بسیار می آید که نایب علی بکل
چون نایب سلطنت خویش استیلا حاصل کرد و کار مملکت را بنظم و نسق داشت بدان سر شد که چون
از جذبه باز جوید و کینگر دار او را با و چنانند و آن قوت را داشت که با جذبه در میدان نبرد کند و او را هم
سازد لاجرم جملتی از پیشید و نامه بفرست او فرستاد که در مملکت زمین بیج زن شناسم که در سلطنت
ضعیف باشد و ارکان ملک او بر لرز لرز زود و مرا نیز صورت حال جز این نخواهد بود چندانکه اندیشه کرد
در اطراف خویش نریاید شاه حیره را کفو خود ندانستم ازین روی لال محبت را که با خاشاک جوادت کند
بود صافی داشتیم و روزگار گذشتند نادین انگاشته دل بر تو نهادم صواب است که بی توانی
بسوی من آئی و مرا در جباله نکاح خود در آورده روزگار با من گذاری و این دو دولت و سلطنت را
یکی کنی تا ما بقی عمر هر دو آسوده باشیم چون آن زمان با جذبه رسید شاد خاطر شد و طمع و طلب او بچند
دینار دیدرگاه را از بخش کرده با ایشان شوری شنکند کمی بعضی رسانیدند که این بدید جز از قبال بخت
نخواهد بود و هر چه این کار زود تر فیصله پذیرد نیکوتر باشد از میان قهیر بن محمد التیمی که عروسی و انشور و دورا
بود برخواست و گفت رانی ناتر و خدر حاضر یعنی این ای سست و پهلو دست و جملتی در آنست که
عقریب آیه زوال دولت خواهد بود این سخن در میان عرب مثل گشت آنگاه گفت ای ملک بفرما
تا جواب نامه زبیر را بنکارند و او را بسوی خویش طلب کن چرا که اجابت نمود و بجانب تو آمد همانا بد آنچه گفتند
در زبیر اگر نشود در آسوده و جباله جله او گرفتار کنی تا آخرت پیر او را بقتل آورد از پدر گشته بود که گشته
چگونه این شوی تا جذبه بدین سخنان کوشش نداد عمر و بن طرب را بجای خود فغوب نمود و تمام ملک را برده سپرد
و عسرو معروض داشت که بادل قوی بسوی با گذر کنی چنانا قبسیله تا مرا باشد و من نیندیشم از آن قبلا هم پس
انفردم چون در اسیب نیندیشانی مکنک بر خاک نهاده اند دل و جان تو را اطاعت مینسند و این سخن نیندیشم
اندیشه جذبه داشت و آن نامی که قهیر از پیشید بود بجا آورد و آنست در آنوقت قهیر گفت لا یتطاع عاصم

سخن نامور است
بیان کند و مدینه

با دو قاف و دو با سخنان
در او سخن معجز و الف نام
جلالت در آن روزت

خانوقه
نام بدو است در آن
و در سبب بود

زبان
بفتح از ای مجرب است
وان

بدر پیشان برای اموی
و آنکه از قهیر بگفته

تخصیص
در حکم قهیر است

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

تاریخ التواریخ

۴۳ یعنی برای و امری برای تعبیرش آمد، و کسی سخن او را در غمی و مکارانی نهند و این سخن در میان عرب مشغولت
 مع الفقه جدیدی هم و برین حدیث را بجا نبردند گذاشتند و هم برین حدیث را بجا نبردند گذاشتند و هم برین حدیث را بجا نبردند گذاشتند
 خود برداشتند و از آن سخن گفتند که در این وقت میوه کوچ داد و بسوی غربت بین بتانست و طعی و سافت کرده در
 کنار فرات فرود شد و هم در آنجا قصیر را خواست که گفت برای تو در این شهر برست قصیر گفت بختی بخت
 الرای یعنی برای خود را در بقیه گذاشتیم و سخن آن بود که کشم و تو او صانع فرمودی و این سخن در میان عرب
 مثل شد باز جدیدی گفت ای قصیر راست بگویی که حق تو در حق تو با چه است قصیر گفت التواریخ و افسه و در آن سخن
 سخاف یعنی سخن با هر چه خواهی توانی گفت اما عقل و هاقل از نظرش آن ترساکست و در سخن نیز مثل شد و هم در
 جدیدی طعی سافت بیکر تا با آرامگاه تر باز نزدیک شد و مردم او که با استقبال او آمدند بودند بر رسیدند و در میان
 و سخن او را برسانیدند در این هنگام جدیدی قصیر گفت اکنون کار را چو نمی بینی یعنی بختی بختی بختی بختی بختی
 کثیر یعنی بزرگی اندک در بلا ای بسیار است و هم سخن مثل شد آنگاه گفت ای جدیدی اینها از سپاه زاهدان
 آنگاه که با تو رسند اگر از پیش روی تو می فرستند تا نا کار ز با بر صدف و صفاست و اگر فرار را احوال
 اندیشه ایشان از در غم و فناء استی است در آن هنگام آن اسب ضعیف را که عصا نام است از میان
 بر نشین بجا می بگریز که چاکرانی تو نخواهد رسید ایشان در این سخن بود که لشکر باین با بر سپید و اطراف
 چنان تکلف بگرفتند که اسب عصا نیز در خارج بزه ماند و دست جسته بود بران تر رسیدند چون این حال بدیدند
 عصا نشسته فرار کرد و آن روز تا شامگاه چون برق در باد نداشت و چند آنکه لشکر باین با اولی او پناه خستند بدیدند
 و شامگاه آن اسب عصا تر قهر و برود و قصیر را روشن کرده و بر سر او بر جی ایستادند و او را بر جی ایستادند
 آن جدیدی را چنانکه لشکر باین احوال داشتند سخن بر زبان آورده و در پیشگاه او باز داشتند و هیچ چیز با بر
 داشتند که همانا بدین جانب بطبع هر کسی آید و از بهای سخن است و نیز از آن خویش را بکشود و در آن زمان
 که آنرا در جم افته و آوینده داشت و گفت ای جدیدی یا بی هیچ عروسی او دیده باشی که سهمش را او این
 گفت خدعه اندک چیده و قدری کردی بوسه که فریبی نماند خورد که نیز او ضایع نتواند بود آنگاه از آن مودا
 بگریزند یعنی حاضر ساختند و مردم خود گفت که خون پادشاهان ای استیعام جراح است بناگوست پس از آن
 بگو باید داشت و چون سهم خود که پادشاهان از بجهت احترام اینان نیز رسیدن از سهم از آن بگریزد و از آن
 نیز سخن شنیده بود که اگر قطره از خون جدیدی بر زمین برسد در طلعه چنان او بر آید و خون او را بگریزد
 طشت زد که برای این سهم جنبا است بفرمود تا حاضر ساختند و حکم داد تا جدیدی را شرا بیدار کرده است
 و قیام او را از هر دو دست بکشود و خون در وقت استن گرفت و دستش از آن گشت و در سینه بگشت و مقدر
 بر زمین بخت زبا گفت لا کفایتی آدم الملك خون پادشاهان ضایع گسید جدیدی گفت دعوا حیثه ان
 چیز را که حاصل او نتایج کرد در این سخن بود که جزیدیه گفت در جهان بر او بود از هر چه سهم برین حدیث
 سلطنت یافت و اگر چه جدیدی را از با سخن است چنانکه در جای خود ذکر کردیم در دست

جلد سوم برین مدهی در میان سخن از کوشش شده و از ده سال بعد از آن زمان

تاریخ

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام با هجرت

من مندی پسر فوخن کون است که شرح حالش مذکور شد و او بعد از پدر در مملکت چین و ما چین و تبت و خطا ۲۷
 حکم و اکت و ایمان مملکت حکم او را مطیع و منقاد شدند و او چون در کار سلطنت بر قوام و قرار شد در هر بلدی
 حاکی از خویش نصب کرد و کار مملکت را بروی خویش خود منتظم ساخت و در این هنگام سلاطین چین با او
 شایسته بود از نیروی که در ایران کار بر لوک طوائف بود و از پادشاهان ایران مملکت چین بر ترقی و تقوی واقع بود
 با بجز چون من مندی چهار سال در مملکت سلطنت کرد جای خویش را بفرزند خود خندی بجا داشت و بگذشت چنانکه

طهور موطس حکیم چهارده ششصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
 موطس از جمله حکمای دانشور است و او را موطس نیز گویند جنابش در فنون حکم دست قوی داشت خاصه در
 ریاضی که بر ابنا می و ذکار فزونی داشت و همچنان در فن موسیقی دره عمده و بر کزیده زمان خویش است و از مؤلفان
 خاطر او آن بود که آگهی ساخته از ارض یونی نام نهاده و آلت دیگر نیز بسیار آورده آنرا ارض فری می نامند
 چنان بود که از شصت میل راه مسافت او از آن شنیده میشد

طهور دعوت عیسی علیه السلام پنجاه و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

عیسی علیه السلام در این پنجاه و چهار روزی بطرس و یعقوب و یوحنا را برداشته بر فراز کوهی فریاد می نمود و ایشان
 بر آنحضرت نظر راه بودند تا گاه چهره مبارکش را مشاوی کردند که همی که کون شده مانند خورشید چاشمشگاه روشن
 و درخشان گشت و موسی و الیاس علیهما السلام با عیسی علیه السلام سخن گوید آن ظاهر شد چنانکه بطرس و یعقوب
 و یوحنا آن هر سه پیغمبر را مشاوی نمودند در این هنگام بطرس قدم پیش گذاشته در حضرت عیسی
 معروض داشت که نیکو آن باشد که در این مکان شریفه بسیاران بر فرازیم کی خاص موسی علیه السلام باشد و
 از بهر ایاس و سیم برای تو خواهد بود وی در سخن بود که ابری درخشان ظاهر گشت و سایه بر ایشان افکنده
 و بانگ عظیمی از ابر فرود شد که اینست مسیح فرزند محبوب من که از چشمم اطاعت او را لازم شد بر ایشان
 آن بانگ عیب بغایت ترسیدند و دیدگان خود را فراز کرده برود رفتند عیسی علیه السلام پیش شده ایشان
 من نمود و گفت بر خیزید و ترسناک مباشید ایشان چون برخاسته و چشم کشودند جز عیسی علیه السلام کس اندید
 پس آنحضرت بایشان گفت که این از ماست و باید نام از میان خاکیان بر آسمان شوم و از قلبه جل میان تسبیح
 آمد و این هنگام دعوت خویش را آشکار ساخت و از پیشگاه غیب بدو خطاب شد که یا عیسی بن مریم از
 نفی علیک و علی ذالذکیت ای عیسی با او نعمت مرا که در حق تو و ما درت رواد است تمام و شمار از کید احد
 و کین دشمنان هر دست کرده ام از ایدت بروح القدس مؤید هشتمه ام و آن تا بید کرده ام که در کوهاره سخن گفتی و اینک در کام
 و التوریه و الانجیل از زبان روح القدس مؤید هشتمه ام و آن تا بید کرده ام که در کوهاره سخن گفتی و اینک در کام
 که است مرد مرا بحق و حوکتی و تورا کتاب آموختم و القاب حکمت کردم و کتاب انجیل را بسوی تو فرستادم و تورا
 پیغمبری عطا کردم اکثر از پیغمبران قبیه با اسرائیل همو را که هر چه در راه راست بدار پس بحلول فرشتگان الهی بر
 اتی و بگویم آیه من بر کوه سیدین دردم شده است ای جماعت من از جانب خداوند و رسولم بسوی شما را اطاعت کنید
 و خداوند را اطاعت نما... در سخن مذکور بود و لغزش کند ای کاتبان فریسی و ریشمندی آن است که آنچه مذکور

لوک چین
 من مندی پسر فوخن
 و موطس کون کور و مال
 موطس حکیم
 موطس از جمله حکمای
 دانشور است
 در ای موطس حکای
 موطس حکیم
 موطس حکیم

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

فرو میرود انسان را بخش کند بلکه آنچه از زبان بیرون می آید انسان را بخش میکند چگونه در این پیغمبری با او نماند که خداوند مرا با معجزات فرستاده است کما قال الله تعالی واذ خلق من الطین کعبه الطیر ففتح فیها فکون طیرا یا ذنی و تیرتی الاکبر من یا ذنی واذ تخرج الموتی یا ذنی همانا اکل مرغ بر آورده آنرا طیران دهم و کوران و پاران و مبر و صا زاده و اکنم و مردگان را زلف ساخته از جای بر اینچیزم و چون مردم از آنحضرت معجزه طلبند دست کلی را برداشته بصورت مرغی کرده و نطق در آن دیده در حال جان یافت و سپید و گویند آن بصورت مرغ شبیره بود و از پس آن مردم را برداشته بر سر قبر عازم آمد و مردی زبنی اسرائیل بود و ستر و ز بود و دایع جهان گفته بسیاری جلوه دانی شده بود با بچه عیسی بر سر قبر وی آمدند و داد که ای هادیر چنین رخا کن از او شکافت تا زلف شد و از جای بخاست و سر بر قدم آنحضرت نهاد و از قهای او میان آبادی آمد و سالیان بر تیت و فرزندان آورد و نگاه که عیسی علیه السلام از کار عازم بود احوست و میان آبادی آمد چنانچه پیش روی آنحضرت گذرانیدند و پیره زالی از دنبال آن جنازه و یله کنان میرفت زیرا که فرزند او مرده بود عیسی قدم پیش گذاشته نداد و داد و منبر زنده پیره زالی را بخواند و او زن شد از میان جنازه برخواست و پای بردوش مردم نهاد و بزیر آمد و او نیز سالها بر تیت و فرزندان آورد و زبنی اسرائیل با آنها آیات انکار آنحضرت میکردند و گفتند که توانی مرده سا نخورده را زنده کنی بخش چه تو انده شد که این مرد مرا که تو زنده کرده هستی زنده اند بلکه قبلا بسکته شده اند عیسی علیه السلام با گروهی زبنی اسرائیل بارض نصیبین آمده آنجا حاحت را بر سر قبر سام بن نوح آورده در حضرتش فرید کار نمازی از در نیاز بجا داشت و بانگ بر داد که ای سام برخیز که نگاه زمین فرار از هم شکافته شد و سام از میان قبر بر آمد و گفت تلبسک یا روح و روی اینجا حاحت کرده گفت ای مردم این عیسی بن مریم است و حج الله و کلمه الله است نبوت در سالت او را تصدیق کنید و متابعت او را کردن بنید عیسی علیه السلام فرمود ای سام اگر خواهی تو را زنده کنم در جهان بار و زکاری نیست کنی سام عرض کرد که من این نخواهم و طمس من اینست که از خدای بخوابی که مرا بی تلخی جان دادن در جوار رحمت خویش جای دهد عیسی فرمود ای سام چو نشست که یک نیمه موسی تو سبک است و نیمه دیگر سفید عرض کرد که چون مرا بانگ ندی هم کردم که بسا اقامت شده است و از نیمه سبب محشر که نیمه موسی بن سفید شد با بچه عیسی علیه السلام دعا کرد تا سام بی شدت مسکرات موت بحال باز شد و در جوار رحمت بخفت و زبنی اسرائیل این معجزات دیدند و باومی همگی ایمان نیار و در آنکه آنحضرت طایفه من را اسرائیل و کفرت طایفه بعضی ایسان آوردند و برخی کافر شدند و کافران کفرت شد آنچه میخواستند که از دست عیسی بشود و چنانکه خدای فرماید فقال الذین کفروا منکم ان هذا الا شجر مبسوس مع القاصص همه زنده عیسی علیه السلام مردم را اشکارا بهی دعوت نمود و هدایت کرد و از نصیبین بنواحی صورت رسید اجبور فرمود روزی بی کنسانی بنزدیک او شده عرض کرد که ای عیسی بر من رحم کن زیرا که دختر من دیوانه شده است آنحضرت فرمود این زن چون ایمان تو میجو است دختر تو نمایا بدو بهیمن سخن دختر او شد دست شد و از آنجا روان شده بنزدیکش دریا و دریا و دریا که بهی شده و خلق عظیم از دنبال او بود و مردم ننگ و کور و مریضان از دست او فرادان میرفت و بهی طایفه ایست

توضیح این است
از بلاد فرانسویان است
و شام و عراق و فارس و هند
و از آنجا که نام
قربان است از طلب
جلد دوم از کتاب اول
تاریخ التواریخ
نام نویسنده
سید علی حسینی
تألیف
تاریخ التواریخ
جلد دوم از کتاب اول
تاریخ التواریخ

وقایع احمد از دست بزرگوارم علیه السلام با حیرت

شاهنجاه عیسی خوار یون گفت که مراد از این سخن چیست دیگر که این شد چه اینک نه روز است که ما منسند و از خود
و شاهنجاه بی با مانده نهایت کرسند اند خوار یون عرض کردند که در بیان این بعد در بیان از کجاست که ایشان
بسر تو انجم کرد عیسی نمود چند نان با شماست عرض کردند که هفت نان و قدری از ما می خورد آنحضرت فرمود
تا مردم بشنوند آن صفت کرده نار اباد و ما می حاضرینا خسته بدست خوار یون بر ایشان صفت کرد و آنکه
که جز زنان و اطفال چهار هزار تن بودند جمله سیر شدند و هفت نسیل نان پاره بماند آگاه ایشان از صفت
داده و خود بکشتی در آید از آنجا بار ارضی مجدد آمد آگاه و با خوار یون منبرمود که آگاه باشید که فرزند
انسان بود تسلیم نیست در آنجا برادر خواهد شد ایشان همی عرض کردند که چه باید بیت المقدس صفت و صفت
آنحضرت فرمود که خوی شیطانست که کس از خدای نرسد و از مردم بفراسد همانا هر که با من آید و جان
راه من بزند کی جاوید خواهد یافت این گفت و بمیان آنجا بیل گذر کرد ناگاه مردی بحضرت اشتافت و
عرض کرد مرا فرزندت است مصروع و او را بزند یک خوار یون برده ام و شفا بطلب کرده ام و می خنجه
عیسی علیه السلام فرمود او را حاضر ساختند و حکم داد تا روح رفته از بدن او بیرون شود خوار یون عرض
کرد چگونه است که ما نتوانستیم او را شفا داد آنحضرت فرمود همانا عقیده شما محکم نبوده هر گاه با عقیده استوار
فرمان دهید که با همه کرانی از جای بخالی کند و هیچ چیز شما را محال نماید و از آنجا عبور فرموده با
خوار یون بکفرنا حرم آمد و در خانه آرام گرفت و پطرس میان کوی و بازار رفت با کلی از باج گیران هر دو
دو چار شد و او پطرس را خطا بکرد که معلم شما را چارفتاد که مخرج پادشاه را نمیکند ارد پطرس سخنان
مراجعت نمود از آن پیش که در حضرت عیسی هر وضی دارد آنحضرت روی شمشیر کرده منبرمود که آیا سلاطین
فرزندان خویش را جز به میکیند یا کز میت مخصوص بچکانان است شمعون گفت این سخن بر چکانان است عیسی
فرمود همانا فرزندان از آند آگاه با شمعون گفت بکنار بفرشته دایمی بدیاد کن نخستین باسی که گرفتار کرد
و پطرس را بکشاید و هم سیم خواهدی یافت آنرا بر گیر و برای من خود تسلیم ایشان کن و شمعون بر حسب فرمود
عمل کرد از پس این واقعه خوار یون بزد یک عیسی علیه السلام آمده معروض داشتند که ما را آگاه بی بخش که در
ملکوت آسمان بزرگتر است آنحضرت طعلی را نزد خود طلب نموده در میان ایشان پاید است و گفت که
چون اطفال ضعیف بود در اول ملکوت خدای نشود و هر که خود را چون این کودک حقیر دارد در ملکوت آسمان بزرگتر است
بچو یک از این اطفال را حقیر میدانند که پیوسته ملاک ایشان در آسمان جمال بر ما که در آسمان است مشاهده نمایند
مان آگاه باشید فرزندان انسان آمده که کم شد کار آنجا است دهد چه اگر کسی صد کوفت داشتند باشد یکی از آنها
یاوه کرد و همانا نود و نه راس کوفت از باجی گذاشته از پی کشده رود در اینوقت پطرس قدم پیش گذاشته
عرض کرد که چند کرت برادر من بعتی بر من بخواورد معفودارم آیا اگر هفت کرت طغیان او را نادیدم آنکار حکم
میشود عیسی گفت من کویم تا هفت کرت بلکه هشتاد و هفت کرت هم میان برادر خود را معفودار همانا این بدان
که سلاطینی محاسبه عامل خود را رسیده به بر اطفال از سر سرخ طلبکار شده و آن عامل زمین خدمت بوسید
عملت خواست تا در نزد استظاحت ادای آن درین بکنند و اظهار کنند نمود سلطان را بر او رحم آمد آن را بگوید

این سخن از
مردی است که
از خوار یون
گفته است

این سخن از
مردی است که
از خوار یون
گفته است

و او را

جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۳۳ و او را با ساحت از قضا آن عامل صد درینا زرا نیکه تن خواجه تا شان خود طلبکار بود و او را در میان کمی بازار دریا قد دست فراید که در تنش را بگرفت و وجه دین را بخواست آن مرد روی برپای وی نهاده زاری و غمت نمود و از وی هملت طلبید آن عامل سخن او را نپذیرفت و حکم داد تا او را بزندان انداختند چون این سخن بطاریخ در غضب و آن عامل را در معرض باز پرس اشته فرمود چرا بر برادر خود جسم نکردی چنانکه من با تو رحم کردم و حکم داد تا او را بعوانان سپرده هزار قطار در طلب نمودم نیست کار پدر آسمانی من باشما و بدینگونه خواهد رفت آنگاه از جلیل کوچ داده بخنار اردن فرود شد در آنجا مردی تو انگر خجسته آنحضرت آمده عرض کرد که ای استاد یکنم که زنگی جاوید یا بم عیسی علیه السلام فرمود بر کشتن کن و زنا کن و دزدی کن و شهادت زور بگویی و پدر و مادر خود را بزرگوار شمار و مدار و اشتهای خود را مانند خود کرامی بدان و عزیز دوست بدار چون این سخنان میامی برد آن جوان معروض داشت که من از دو حال و ابتهای جوانی عمر پیشگونه گذارم و خرد بزرگوارم و خردم کنم چنانکه کار خود را بکمال رسانم آنحضرت فرمود بشتاب و آنچه از نظام دینی در دست داری بجز و شش و شش و بیست و بیست و بیست کن که باز ای آن در آسمان کنی خواهی یافت ادیس آن آمده از دنبال من روان باش در قطار من می بوی پس آنرا از نزد آنحضرت بد شد و صحت مخزون داد و بکین بود زیرا که زرو مال فراوان داشت و بر او صعب بود که ترک بجایه گوید آنگاه عیسی علیه السلام با حواریون فرمود که مرد تو انگر در نصیحت دشوار داخل ملکوت آسمان شد و شتر بسور اخ سوزن در آمدن آسمان تراست از داخل شدن مرد تو انگر ملکوت خدا و بدین معنی بدینگونه مرد را انگار و عورت همی فرمود تا آنگاه که جنابش را در بیت المقدس مقبلو بارند چنانکه خضری بیاید

در این کتاب
که در تفسیر
لازم است

رفع عیسی علیه السلام خیزار شد و شانه زنده به سان بعد از مبوط آدم علیه السلام بود

۵۶۱۶

روزی از پیشگاه درس خطاب بعیسی علیه السلام شد که یا عیسی فی متونیک و رافعیات الی و منظرک من الذین کفروا ای عیسی من کورایمیکرم و بلند میسکنم بسوی خود و پاک میسکر و انم تو را از لوث کافران چون آنحضرت این خطاب شنید روی با حواریون کرده گفت اینک عزم آن دارم که بیت المقدس سفر کنم و فرزند پسران را در راه شلیم خواهند کشت و بردار خواهند کشید این بخت و از اراضی اردن غرم بیت المقدس کرد و جمعی کثیر از قهای آنحضرت وانشد و درین دو مرد که بر کنار راه نشسته فریاد کردند که خداوند ما فرزند دلو د ابرار رحم کن که نام ما بنامیم آنحضرت بهر دو تن را بخواست و دست بر چشم ایشان کشید تا بهر دو تن دشمن شد و بهم از قهای آنحضرت با آنجماعت روان گشتند حضرت عیسی علیه السلام با آنجماعت مسافت کرده بنسردی کی او تسلیم آمد و در بیت خاکی که در دامن کوه زیمون و آن مسکن نمود آنگاه شش گردان خود را فرمود که بدالقریه که در برابر شماست عبور کنید در آنجا خضری ماده با کوزه بسته خواهد یافت آنرا کشود با خود بیاورد و جنابش تا آن به شکام هرگز چهار پائی سوار نشد و با آنجا می آید برشته و آن خضرا کشود با خود بیاورد و جامهای خود را بر زیر آن حاکم گسترده کرد تا آنحضرت بر نشسته کرد و بی جامها که در راه میگذرند تا آن حاکم را پای بر جامه ایشان نمود و طی مسافت کند پس عیسی علیه السلام بدینگونه راه در نور دیده به بیت المقدس آمد و هم از راه پانزدهون هر یک در سجده امتحان قنای آن دید که قطع گشته در آن و کوه تر زویشان که کسی بخت داده بهر کیت بکار خویش مشغولند آنحضرت آلات و ادوات ایشان را

در این کتاب
که در تفسیر
لازم است

وقایع بعد از بسبوط آدم علیه السلام تا هجرت

و از کون کرد و آنجا عترت از جنسین کار با منع فرمود در این وقت چون خبر ورود عیسی علیه السلام در اوزر شلیم شناسید ۳۱
مریضان و کوران بسی بیگانه شتافته نشانی یافتند با بجه چون آن روز قریب بنهایت رسید عیسی آن مردم را بخت
المقدسین بجا گذاشته با اتفاق حواریون از شهر بدر شده به بیت جنان آمد و آنشب در آنجا ساکن شد و با ماد و دیگر
باره راه شهر پیش گرفت در راه درخت انجیری را مشاهده فرمود که بنزد بابرک بود و قریب پارت داشت آنجست
فرمود که بعد ازین بسیج میوه در تو نمونمخا دو آن درخت در همان خشکید حواریون بسی عجب کردند عیسی فرمود که آن
شک در شما راه نمکند و با کوه خطاب کنیند که از جای جنبیده بدریا در افتد چنان خواهد شد و از آنجا بشهر
در آمده وارد میکل گشت در آنجا از قبایل بنی اسرائیل جماعت زاد و قیامت که بقیامت و معاد معتقد نیستند نزد
آنحضرت آمدند و عرض کردند که در شریعت موسی چنانست که چون مردی بمیرد و او را برادر باشد زن او برادر بپزند
اکنون ما گوئیم که هفت تن برادرانند نخستین ازنی بود و از پس بدنی او برادر زنش بسرای برادر دیگر شد او نیز برادر
و از زن با ستم پوست و همچنان آن برادران جمله بردند تا آن زن بسرای برادر هفتم شد و با او هم بتر گشت آیا
چنانکه تو گویی چون انجیلان سپری شود و آنجا در قیامت زنده شوند آن زن از کدایمک خواهد بود عیسی علیه السلام
فرمودند استاید که در قیامت نه نکاح میکنند و نه نکاح داده میشوند بلکه در آسمان چون ملائکه خدا میباشند
انگاه فریسیان مجتمع شده از عیسی علیه السلام سؤال نمودند که حکم بزرگ در شریعت چیست آنحضرت
فرمود نخستین خدا را بحد دل و جان و اندیشه دوست دارید انگاه آشنای خود را چون خود بخوابید این بخت
و از ایشان پرسش نمود که مسیح را فرزند که میداینند گفتند فرزند او دو گفت چگونه او دو فرزند خود را
سخاوند لقب فرمود در آنجا که فرماید خداوند مرا گفت که بردست است من عیسی تا دشمنان تو را
قدمگاه پایهای تو سازم پس چکس را قدرت جواب او بنود پس وی باشاکردان خود کرد گفت
مانند انجاعت صدر طلب نباشید و دوست ندارید که مردم شما را بقی ربی خطاب کنند و سچکله
در زمین پدر خوانید زیرا که پر سچکلی است و در آسمانست و سچکس را پیشوا خوانید زیرا که پیشوای شما کی است
و آن مسیح است انگاه فرمود و ای بر حال شما ای فریسیان که بخت پیش بافته را صافی کرده بکار می بندید
و از آرزوی شتر را می بلعید و ای بر شما که کور کچ کاری شده را مانند کلابی سیر و ن سفید و نیکو نیامید
و از درون با استخوانهای مردگان و نجاسات مخلوق میاشید ای انجیل و ای مادران با چنان از دوزخ خواهد
گرفت و حال آنکه من سولان و حکیمان چند را بسویشا میستم بعضی را قتل خود مید کرد و بعضی را سلب خواهد
نمود و گوی را در مجلس تازیانه خواهد زد و از شهر ... تعاقب خواهد نمود ای اوزر شلیم که گشته
پنمیران میباشی چند بار خواستم چنانکه مرغ جو بر پای خود را تو را در زیر بال خود جمع نمایم با نمودید اینک
خانه شما بخت شما و بران گذاشته میشود که من بعد مرا سخاوت پیشانگاه با اتفاق حواریون ره سپار شده
بکوه زیتون فرار گرفت در این وقت شاگردان از آنحضرت سؤال کردند که ما را خبر ده تا بدانیم انجیلان
سپری نخواهد شد و در عالم نهایت خواهد گشت عیسی علیه السلام فرمود مان انجاعت شما را خبر میدم
که بعد از من چه سببری آید که میفرمان دیگر قطرات سحاب آید و با آب آید و روزگاری حال آنکه

جلد دوم از کتاب اول ماسخ التواریخ

۳۴ و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول اللہ الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریه ونبیاً رسولی
یا بنی من بعدی اسمی احمد بن محمد فیکونون کلمه امم بر توریه و بشارت میدهند شما را بآن معجزه که از پس من
می آید و نام او احمد است و او را یکی از فرزندان که حجت دین اوست تا قیامت زن خواهد ماند و تربیت
اینجهان خواهد کرد و از میان مردم غایب خواهد زلیست و آنگاه که قیامت نزدیک باشد ظاهراً
کشت و من نیز از آسمان آنگاه فرود خواهم شد کما قال اللہ تعالی و انه لعلم للتاسع فلا تمترن بها
بما ظنوه من بینة علامت باشد برای قیامت اما باید مردم فریفته نشوند چه بسیار مردم بنام من ظاهر
خواهند گشت و هر کس خواهد گفت منم مسیح و بسی مردم را فریفته خواهند ساخت و جنگهای فراوان در
زمان واقع میشود باید مردم مضطرب نشوند چنانچه ضرورت دارد و بعضی از اراضی قحط و طاعون و زلزله
باید آید و همه این چیزها ابتدای دروهای زره است آنگاه شما را بعصیت خواهند سپرد و شما را خواهند
کشت و بجهت اسم من همه قبایل شما را دشمن خواهند داشت و در آن ایام بسیار از مردم لغزش خواهند
یافت و یکدیگر را خواهند سپرد و چندین معجزه درونک و خروج خواهند نمود و جسمی را فریب خواهند داد و بجهت
فرونی گناه محبت فراوان افسرده خواهد گشت و آنکه تا انجام صبر کند ناجی خواهد بود و مرده فکوتی در همه
اقطار جهان داده خواهد شد تا شهداتی بر تمامت قبایل باشد آنگاه انجام کار پدید میشود و مصیبت
بزرگ آشکار گردد که از ابتدای عالم تا آنگاه چنان شده باشد و اگر برای بزرگترین و زنا کوتاه نشد
هیچ بشر نجات نیافتی پس اگر کسی شمارا گوید که مسیح در اینجا است یا در اینجا باور نکنید زیرا که مسیح درونک
و غیر این کاذب بر خواهند ساخت و علامات عظیمه ظاهر خواهند کرد که اگر ممکن شود بزرگترین
فریفته خواهند شد اینک من شمارا قبل از آن خبار نمودم پس اگر شمارا گویند اینک مسیح در صحراست
باور نکنید و بیرون نروید و اگر گویند در رواق است استوار مدارید زیرا که او چون برق از مشرق بیرون
می آید و در مغرب ظاهر میگردد و بعد از آن ایام آفتاب تاریک خواهد شد و ماه نور نخواهد بخشید و ستارگان
از آسمان فرو خواهند افتاد و قوتهای آسمان متزلزل خواهد شد در آنوقت علامات فرزندان انسان بر
فلک ظاهر خواهد شد و جمیع طوایف زمین سینه خواهند کوفت و فرزندان انسان خواهند دید که می آید
در برای آسمان با قدرت و جلالت عظیم و فرشتگان خواهند رسید با صور بلند آواز و بزرگترین کمانها
از اطراف جهان و اقطار فلک فراسم خواهند کرد بدینند که آسمان و زمین ایل شود و کلام من
زایل گردد و بحر خند آوند کس از آن روز آگاه نباشد و فرشتگان نترسند و آمدن فرزندان انسان مانند
طوفان نوح است که تا در آمدن مردم بکشتی هیچکس را آگهی نبود و چون فرزندان انسان ظاهر گردد هر دو
که در یکت فرزند یکی را ما خود بینند و یکم را از او هر دو زن را که اسیر کردند بیکدیگر فرستند و یکم را بکشند
چون فرزندان انسان در جلال خود ظاهر شود جمیع ملایکه با او خواهند بود و او بر کسی بزرگی خود قرار خواهد گرفت و جمیع
قبایل نزد او حاضر خواهند شد و ایشانرا از یکدیگر جدا خواهد ساخت چنانکه شبانی ایشانرا از بزرگ جدا نمائد پس
ایشانرا بجانب راست و بزرگ را بجانب چپ ایستاده خواهد کرد آنگاه فرشته خدا با صحاب باین خواهد گفت که

وقایع بعد از سیر و آدام جلد السلام تا هجرت

برکت یافتگان پدر من بیایند و آنکه اگر از ابتدای عالم تا کنون بجهت شما متباد شده بود لقصرت کنید زیرا که ۳۳
 من که سینه بودم سیرم کردید و تشنه بودم سیرایم کردید و پیکس بودم پناهم دادید و بر بنه بودم مرا پوشانید
 و در بخور بودم عیادت نمودید و در زندان بودم نزد من آمدید ایشان خواست گفت خداوند کی تو چنین بود
 و ما چنان کردیم فرشته خداوند خواهد گفت که حق میفرماید که هر چه با یکی از کوچکترین برادران خود بعمل آوردید یا
 من کردید پس با اصحاب شمال خواهد گفت ای طووسها از من دور شوید و در آتش ابدی که از برای شیطان مهتاب
 شده است جای گیرید زیرا که کر سینه بودم مرا غذا دادید و تشنه بودم سیرایم نشاء خستید و پیکس بودم
 پناهم نظر نمودید و بر بنه بودم جامه هم بخشیدید و پمار و مجوسن بودم عیادت نمودید ایشان نیندر خواست گفت
 خداوند کی تو را چنین باختم و از خدمت مسامحه و رزیدیم فرشته خداوند خواهد گفت حق میفرماید آنچه از کوچکترین
 مردم در بیخ داشتید در حق من بعمل نیارده و ای پس آنجا حمت در خدا بسا بدی خواهند شد و عاوانان
 در حیات جاویدانی خواهند رفت چون این کلمات بکران رسید آنحضرت با اتفاق حواریون بهیکل آمد
 و مردم راهی رسید و اندر زبکعت و احکام خدای را ظاهر می ساخت و بعضی احکام آنحضرت خلاف
 قوانین توریه بود و بنی اسرائیل از این سخنان در غضب بودند و در قتل او را می بینی و ند پس عیسی علیه السلام
 باشا کردان خود گفت که روز دیگر عید نصیبه است و فرزندان آن بجهت مصلوب گشتن تسلیم خواهند شد و
 از پس این سخنان خدام بیت الله جماعت فرسیان و نویسندگان و مشایخ انقوم در دیوانخانه تریش
 کا بنان اینجمن شدند و اوقایا فانام بود و در قتل آنحضرت شوری انکندند عاقبت سخن بران بحد اند که او
 شهید نمایند و گفتند چون این و زبا ایام عید است و مردم فراسم اند نباید هر کتب این عمل شده چه عوام
 این آیات که از عیسی دیده اند و او را معین بر دانند ممکن است که در قتل او بشوند و متذات شود و صواب
 است که بعد از عید او را شهید کنید پس عیسی به بیت جتنا آمده و در خانه شمعون بر صیج جای گرفت تاگاه
 در رسید و همیشه از عطر کرا اینها که در دست داشت بر سر صیج فرود ریخت حواریون با آن گفتند چرا اسرا
 کردی زیرا که ممکن بود که آن عطر فروخته و بهایش رمسا کین قیمت شود عیسی سر مودا و را مضروب کنند
 این عطر را بجهت دقتم بر بد نم مالیده است از پس این وقایع بود ای سحر لوطی که از جمله حواریون است چنان
 مذکور شد بنزد قیافا رفت گفت ای رئیس کا بنان مرا چه عطا کنی اگر عیسی در سنا می شناسی با تو تسلیم
 خدام بیت الله می بار پنجه سه با و عطا کردند و بهودا مرا حجت کرده از پی فرصت میسر بود و روز عید فطیر
 شاگردان عیسی نزد آنحضرت آمده عرض کردند که با بهیاد داشت تا تناول فرمانی فرمود که بشهر در آید و با فلان
 مرد که از دوستان منست بگویند که زمان من نزدیکست نصیج را با شاگردان نزد تو صرف خواهد کرد و ایشان
 بفرموده آنحضرت علمند و نصیج را متباد نمودند و شامگاه آنحضرت با دوازده تن حواریون در آنجا در آن نشست
 و خوردنی پیش نهاد و مشغول شدند و عیسی علیه السلام در میان غذا خوردن وی با ایشان کرده فرمودید
 باشا میگویم یکی از شما مرا خیانت خواهد کرد ایشان ازین سخن نهایت در حزن و غم شدند و هر یک کهنه شدند
 ای مولی ایامن باشم آنحضرت در جواب گفت آنخس که با من دست را در یکت کاسه میکند آنخس مرا تسلیم اعدا

تجارت با جفا
سخن از لفظ
واللفظ